

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

سوره مبارکه مکار (جلسه پنجم)

ختم مفهومی استادانوت ۱۱/۱۰/۹۵

ان شاء الله که همگی حاجت روا باشید، صلواتی عنایت بفرمایید.

برای سلامتی امام زمان (عج الله تعالی فی فرجه)، رفع پریشانی از ایشان و تعجیل در فرجشان صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه متقابلا امام زمان (عج الله تعالی فی فرجه)، هم برای ما دعا کنند و دعایشان هم حتما مستجاب شود، صلواتی ختم بفرمایید.

بالاخره هر سلامی یک علیکی دارد پس وقتی ما برای ایشان دعا می کنیم، ایشان هم برای ما دعا خواهند کرد.

پیرامون سوره مبارکه تکاثر و مختصات «تکاثر» در حیات دنیا و تعریف «حیات دنیا» که شبکه معنایی بین «تکاثر» و «حیات دنیا» بحث شد. در جمع بندی به این نتیجه رسیدیم که طبق آیات قرآن اگر آیات مربوط به حیات دنیا، لعب، لهو، زینت، تفاخر و تکاثر را بنویسیم، این آیات یک رابطه تصاعدی بین حیات دنیا و این امور ایجاد می کنند. مفصل راجع به هر کدام بحث کردیم و نتیجه چنین شد:

- پایه همه موارد «لعب» بود. نوعی بی فایده گی مطرح است.
- وقتی به اراده و فعلیت می رسید، «لهو» بود.
- وقتی به توجیه و قانع کردن می رسید، «زینت» بود. استدلال و منطق آسیب می بیند.
- وقتی به نسبت دیگران قرار می گرفت، «تفاخر» بود.
- وقتی به نسبت اشیا و دارایی ها و امکانات مطرح می شد، «تکاثر» بود.

بنابراین تکاثر عضوی از خانواده حیات دنیاست که اگر وجود داشته باشد لعب و لهو نیز هست. منتها یک نکته‌ای که نشد راجع به آن صحبت کنیم این است که با توجه به ارتباط بین حیات دنیا و موارد پنج‌گانه معلوم می‌شود که زایش حیات دنیا در بیرون از انسان نیست، زیرا اگر ما قائل به این موضوع بشویم که حیات دنیا بیرون انسان است به این معنی است که خداوند لعب را خلق کرده است. اگر حیات دنیا را امری خارجی و خارج انسان بدانیم خدا را خالق لعب دانسته‌ایم. حیات دنیا در واقع نسبتی است که انسان با امور ناپایدار، به صورت منطقی برقرار می‌کند و خود و امکانات خود را در معرض فساد و تباهی قرار می‌دهد.

در واقع این نسبت را با توجیه و منطق و فلسفه هم بیان می‌کنند و برایش فرآیند و همین‌طور ورود و خروج قائل‌اند. به همین دلیل حیات دنیا مخلوق انسان است و در عالم بیرون چیزی به نام حیات دنیا وجود ندارد. امکانات و شرایط زندگی را نباید حیات دنیا دانست زیرا حیات دنیا رابطه انسان است که آن را موجه می‌داند و امکاناتش و خودش را در معرض فساد و تباهی قرار می‌دهد.

این نسبتی که برقرار می‌کند:

- در آن مقصدی نیست. لعب است.
- وقتی آن را اراده می‌کند لهو است.
- وقتی آن را موجه جلوه می‌دهد زینت است.
- وقتی در ارتباط با دیگران قرار می‌گیرد تفاخر است.
- وقتی آن امور ناپایدارش، اشیا باشند تکاثر است.

بنابراین در این تعریف همه این موارد استخراج می‌شود و احتیاج نداریم که بجز این ۵ مورد، مولفه‌های دیگری داشته باشیم.

مقصد: یعنی امری، یا محصولی ناپایدار

اراده: اراده کردن امری ناپایدار

زینت: موجه دانستن امر ناپایدار

تفاخر: امر ناپایدار به نسبت دیگران که هم موجه است و هم در آن اراده است و هم محصول است

تکاثور: همه امر ناپایدار به نسبت دارایی و امکانات.

انسان در صورتی می‌تواند از حیات دنیا خروج پیدا کند که دارای «لب» شود. کار «لب» این است که انسان را از توجه به امور ناپایدار به امور پایدار متوجه می‌کند

امر: توجه به امر پایدار

زینت: برهان

و هر کدام به نسبت دیگری معنا می‌یابد: واژه‌هایی که مخصوص مقصد، اراده، امور پایدار، امور پایدار به نسبت دیگر است.

تکاثور شامل اشیا و دارایی‌اند مثلاً رحمت، نعمت و غیره.

واژه‌ها در این حیطه به گونه‌ای هستند که واژه‌های بحث فرایند رشد را مطرح می‌کنند، حالت مقابل دیگر ندارند، طیب و خبیث مقابل هم‌اند ولی واژه‌های فرایندی رشد مثلاً تفکر است، که در قسمت‌های مختلف می‌تواند بیاید و فرآیندی است و حالت «از ... تا» را نشان می‌دهند.

نمی‌توانیم بگوییم که مقابل حیات دنیا، حیات آخرت است. مثل حسن و سوء نیست. اگر گفتیم دنیا و آن طرف آخرت و این را به معنای موقعیت و مرتبه گرفتیم (محل استقرار) می‌توانند به معنای تقابل بیایند و اشکالی ندارند ولی اگر فرآیندی به عنوان حیات استفاده شوند، این ۵ واژه می‌آید که مقابلشان فقط یک واژه نیست بلکه واژه‌هایی چون «لب» و ... می‌آید.

باید بین واژه‌های فرآیندی و واژه‌های مقصدی تمایز قائل شوید. بلوغ یک واژه فرآیندی است. رشد مقصدی است و در مقابلش غی است.

خب بحث ما این نیست، بحث ما این است که این حیات دنیا را که نسبتی با امور ناپایدار است را چطور بشکنیم؟
برای اینکه شکسته شود، باید:

- پایدار
- اراده بیاید
- منطقی، عقلانی و فطری
- ارتباط بین نعمت‌ها و امکانات (مواردی که برای انسان پدیدار می‌شود، نعمت می‌شود: فضل)
- و این که خود و امکاناتش را در معرض بقا قرار می‌دهد.

این نسبتی (رابطه‌ای) است که انسان با امور پایدار با اراده‌اش، به صورت منطقی، عقلانی و فطری برقرار می‌کند و می‌تواند ارتباطی بین نعمت‌ها و امکاناتش برقرار کند تا در معرض بقا قرار گیرد.

این تعریف، تعریف مقابل حیات دنیاست و همه مفاهیمش را به صورت تقابلی دارد ولی نمی‌دانیم که چه واژه خاصی دارد، هر کدام واژه دارند، ولی نباید انتظار داشته باشیم که یک واژه را بیان کنیم. در قرآن حیات دنیا مقابل کلمه‌ای نیست که در آن مولفه‌هایش هم بیان شده باشد.

در مقابل حیات دنیا، نسبتی وجود دارد که امر پایدار برقرار می‌کند (به صورت عقلانی و فطری) که در اثر آن قدرت می‌یابد و می‌تواند نعمت‌ها و امکانات خود را از بقا بهره‌مند کند.

در هر حالتی انسان بقا دارد، یا در بهشت یا جهنم. باقی‌شدن به وجه «راضی» و خرسند مهم است. در اصل به وجه رضایت بخش، به بقا راه یافتن مد نظر است.

در قرآن بین دنیا و حیات دنیا، تمایز قائل شده است. دنیا به معنای ظرفیت است. ظرفیتی که انسان می‌تواند از آن بهره‌برد و می‌تواند بهره‌نبرد. وقتی می‌گوییم حیات دنیا اتفاقاً دیگر ظرفیت نیست بلکه نسبت معیوب است. یک رابطه است و به جای اینکه فرد بهره‌مند شود به سمت ناپایداری می‌رود. بنابراین مفهوم آخرت متولد می‌شود. آخرت دو حالت می‌تواند باشد:

۱) اگر مقابل دنیا (ظرفی برای عمل) و به معنای موقعیت باشد، موقعیت است برای جزا.

۲) و حیات آخرت یعنی نسبتی که انسان با امور پایدار برقرار می‌کند که بهره‌خودش از نعمت را باقی کند.

در واقع آخرت مفهومی چند بعدی می‌شود، یک بعدش موقعیت است و یک بُعدش حیات است.

قصد و غرض ما از این حرف این است که انسان در معرض دو رویکرد است:

(۱) رویکرد توجه و اتکا به امر پایدار

(۲) توجه و اتکا به امور ناپایدار

اگر به سمت شماره یک برود به تبع خودش و امکاناتش هم پایدار می‌شوند و در مقابل هم، به سمت ناپایداری می‌رود.

بیماری‌های روانی، افسردگی و اضطراب به خاطر امور ناپایدار است و در مقابلش ایمان است. این جا محل خاستگاه واژه‌هاست. در قرآن این «نسبت» را «ذکر» می‌دانیم. پس می‌توان گفت: «ذکر» است که انسان به امور پایدار (ایمان) دارد.

ذکر به معنای توجه نفس می‌شود. رابطه‌ای است که انسان به امور پایدار دارد. نوعی قرابت با آن‌ها دارد. واژه ذکر در سوره مبارکه رعد با «لب» همراه است. انسان به راحتی می‌تواند باقی شود و به همان راحتی، نه به سختی، می‌تواند در معرض هلاکت قرار گیرد. اینطور نیست که توجه به دنیا یک نمونه بخواهد و توجه به آخرت یک نمونه دیگر بخواهد. توجه لازم است. یعنی تنها «جهت» مهم است. جهت هم همه کاره و هم هیچ کاره است. «جهت» جا را نشان می‌دهد. من برخی مواقع فکر می‌کنم که می‌گویند که شما چقدر مجاهده می‌کنید؟ شما چقدر سختی می‌کشید؟ مطالعه می‌کنید و غیره. ولی هر زندگی که می‌خواستیم داشته باشیم همه این موارد را درونش داشت. جهت مهم است و گرنه همه صرف انرژی دارند و همین‌طور غم و شادی دارند.

در سوره مبارکه اسراء می‌گوید که هر کسی اراده کند، دنیا می‌دهیم و هر کسی اراده کند آخرت را به او می‌دهیم. پس جهت است که سعی و تلاش را به ثمرات و نصر تبدیل می‌کند. ولی کسی که جهتش در دنیا باشد بیشتر دچار اضطراب و افسردگی خواهد شد. به طور قطع هر چه که در مسیر خدا هست، نقد است و هر چه که در مسیر غیر خداست، نسیه است به خاطر اینکه پول گیرش می‌آید که بعداً از آن استفاده کند.

الان مهم‌ترین مسئله در زندگی یک انسان داشتن مقصد پایدار است. که خداوند تشخیص این مقصد را به عهده عقل گذاشته است و قرار دادن نفس در موقعیت‌هایی که بتواند این مقصد پایدار را تشخیص دهد، تفکر است. حَمَل (حمل کننده) انسان به سمت مقصد پایدار و ورز دهنده او تفکر است. سیر دهنده نفس انسان تفکر است. آن چه که در این سیر اتفاق می‌افتد، قرائت است. آن متنی که انسان می‌تواند به آن رجوع کند تا آن مقصد پایدار را پیدا کند قرآن است. در این زمینه واژه‌ها در حال تولید شدن هستند.

قرائت، ضدّ لهُو و لعب است، تفکر، ضدّ لهُو و لعب است. تفکری که با لهُو و لعب است در قرآن «مکر» نام دارد.

تفکر همواره سیر دهنده انسان به سمت مقصد پایدار است و آنچه که روی انسان را به سمت حق می‌چرخاند، تفکر نام دارد و به محضی که حرکت می‌کند و بالا می‌رود قرائت است و آن چشمی که مقصد را می‌بیند تعقل نام می‌گیرد. همه این‌ها در هبوط و قرار گرفتن در دنیا (نه حیات دنیا) پدیدار شد.

همین که انسان اراده کرد که به حیات دنیا گرفتار نشود در او تفکر ایجاد شد. تفکر محصول این گزاره است و اگر کسی این گزاره را نداشته باشد تفکرش فعال نمی‌شود. تفکر قدرتی است که خداوند به نفس انسان داده است.

وقتی که شما آیات تفکر و تعقل را مطالعه می‌کنید همه آیات مربوط به تفکر و تعقل، به طور واضح ضدّ لهُو و لعب‌اند. نزدیک‌ترین واژه‌ها به تفکر و تعقل مقابل لهُو و لعب‌اند، ممکن است که مقابل تکاثر و تفاخر نباشد ولی قطعاً مقابل لهُو و لعب‌اند. مسیر فعال کردن تفکر از اعراض از حیات دنیا می‌گذرد.

هر جایی در قرآن تفکر می‌آید همانند آن است که تعقل آمده است. به گونه‌ای این‌ها زوجیت دارند. مثل اینکه یک فردی می‌بیند و یک فردی حرکت می‌دهد و دیدن و حرکت را نمی‌توان از هم جدا شود و تا کسی اراده بیرون شدن از لهُو و لعب را نداشته باشد، خداوند به او تفکر را روزی نمی‌کند. زمانی به نظر می‌رسید که تا تفکر نکنی از لهُو و لعب خارج نمی‌شوی، ولی اینگونه نیست در اصل تا زمانی که از لهُو و لعب خارج نشوی تفکر در تو فعال نخواهد شد.

اصل ماجرا توجهی است، پایدار بر ناپایدار ترجیح پیدا می‌کند. بنابراین از تفکر شروع نمی‌شود، از عبودیت شروع می‌شود. تفکر با اعتماد به یک عنصر حقیقی خارجی شروع می‌شود. یعنی از ایمان به پدر، مادر و ... شروع می‌شود.

همین که به یک عنصر پایدار توجه کند تفکرش فعال می‌شود.

تا زمانی که نتواند از ذات خودش مقصدشناسی کند، تفکر فعال نمی‌شود. تفکر باید با اتکا به پدر و مادر شروع کرد. تفکر را پدر و مادر انجام می‌دهد و بچه‌ها این تفکر را مشاهده می‌کند و همان زمان که مقصد ثابت و پایدار را درک کرد تفکر در او متولد شده است.

در حیات دنیا، مهم‌ترین رکن شما اتخاذ امر ناپایدار است که در مقابلش امر پایدار است. اتخاذ یعنی در معرض قرار گرفتنی که تحت تاثیر قرار گیرد. اراده کردن یعنی آن امر را در نظر گرفتن است. برای لهو و لعب اتخاذ می‌آوریم و نه اراده. لعب بی‌هویت‌تر است و لهو هویت‌دارتر است. لعب یعنی در نظر داشتن امر ناپایدار و لحظه‌ای می‌تواند گرفته شود.

در لعب در نظر گرفتن امور ناپایدار به صورت خود به خودی است، ولی وقتی در لهو می‌آید همین در نظر گرفتن با برنامه ریزی است و در نظام قرار می‌گیرد و پس لعب نیازی به برنامه ریزی ندارد و خیلی از اتفاقات بدی که در ساختار انسان می‌گذارد به خاطر لعبیت بودنش است یعنی دچار روزمرگی می‌شود. و رضایت و نارضایتی فرد هم چاره‌ی کار نیست. بلکه باید از آن خارج شود.

تفاوت لهو و لعب بسیار مهم است. لعب عنصر جبرگرایانه دارد مثل بازی انتخابات، بازی و جوّ فوتبال و غیره. در لعب خسر دنیا و آخرت است ولی در لهو حداقل یک لذت دنیایی هست. لعب نوعی انفعال است. ما باید بتوانیم برای اینکه دچار لعب نشویم، از حالت جوّ و محیط‌زدگی خارج شویم. یعنی انسان وضعیت خودش را یک‌بار چک کند، آیا همینطوری دگری گرفتن به نفعش است؟.. لعب نیست؟ آیا می‌تواند برای اموراتش یک مقصد پایدار در نظر بگیرد؟

انسان نباید دیکته محیط باشد. نباید براساس یک ناخودآگاه غافلانه انجام شود. حالا همه دختر خانم‌ها از ۲۲ سال به بعد ازدواج می‌کنند! چرا این رسم شد؟ حالت دیکته کردن ایجاد شده است.

به خاطر همین لعب نوعا در حالت غفلت به انسان عارض می‌شود و باید انسان برگردد و الگوهایش را حقیقی و میزان کند، ببیند که نمود زندگی الهی چیست تا بتواند چرخه‌های القا شده لعب را بشناسد و بشکند.

در لهو بیشتر هوای نفسش را بشناسد و از پس آن بریاید. مثلا خیلی کارها را می‌داند ولی به خاطر کسالت و فشل بودن انجام نمی‌دهد.

آسیب‌های انسان به وسیله لعب و لهو تقسیم‌بندی می‌شود و این لعب و لهو با هم پدیده‌های شوم اجتماعی را رقم می‌زنند. مثلاً اغلال، پدیده شوم ترکیب‌شده به وسیله لهو و لعب است، این‌ها بعداً خودشان را به وسیله زینت جلوه می‌دهند و موجب تکاثر و تفاخر در جامعه می‌شوند. هرچه هم جلوتر می‌رویم برون‌رفت از این ماجرا سخت‌تر می‌شود.

کسالت یک حالتی از تنبلی به علاوه بی‌حوصلگی است. با برنامه‌ریزی می‌توان از کسالت خارج شد. یکی از عناصر غرب برای پیشرفتش برنامه‌ریزی است.

«اصر» هم نوعی پدیده اجتماعی است که ترکیب‌شده لهو و لعب است، اصر به معنای خمودگی است (دو پا بغل کرده و سرش را پایین انداخته است) و چابکی لازم برای قیام را ندارد، نوعی ناامیدی جمعی است. این‌ها مدل‌های افسردگی جمعی است.

«اغلال» یعنی تعاریف غلط داشتن، مثل چهارشنبه‌سوری. بایدها و نبایدهای غلط، جهیزیه‌های سنگین، سبک زندگی‌های غربی، تجمل‌گرایی.

اغلال و اصر منجر به تفاخر و تکاثر می‌شود.

خوب است که یک دور قرآن را با لهو و لعبی که معنا کردیم مرور کنیم.

در سوره مبارکه آل عمران گفته شده پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد، اصر و اغلال را از شما بردارد، چرا نگفته است لهو و لعب؟ جوابش مشخص است، لهو و لعب در یک فرآیند اجتماعی به اصر و اغلال تبدیل شد. چرخه‌های معیوب در یک جامعه‌ای نهادینه شد. اطرافش یک لایه‌ای است مثل آلودگی هوا. و می‌پرسد که مگر می‌شود غیر این هم بود؟ مگر اینکه طنابی به غیب وصل کند و از آن بیرون بیاید.

تنها راه خروج از این چرخه، تفکر است، دیگر خواهد گفت نمی‌شود که این آداب و رسوم پایدار بماند، پس وقتی هم که بیاید بیرون دیگر دود و دم جایی نیست.

هر انسانی متولد می‌شود و در یک خانواده است، فرهنگش را از یک خانواده می‌گیرد، در یک کشور است و فرهنگش از کشور هم تاثیر می‌گیرد، اگر انسان نتواند به هر دلیلی (موجه یا ناموجه) روی نفسش را به سمت پایدار

حقیقی بگیرد، حتما امور ناپایدار برایش برنامه‌ریزی می‌کنند و هیچ‌گاه طعم تفکر را نمی‌چشد! یعنی انسان در لابه‌لای فرهنگ‌های غلط محو می‌شود و در آن گور می‌خوابد، این انداز است.

«منذِر» یعنی کسی که انسان را به تباهی و فساد امور ناپایدار واقف و او را به امری پایدار سوق می‌دهد یا دعوت می‌کند.

صحبت ما درباره تفکر راجع به چیزی است که وزیر عقل است، مدیر اجرایی نفس است، مخالف جدی و قاطع و شدید لهو و لعب است، وزیر است و زیرک، وصل به عقل است چون وزیر است و از وزارت خودش تخطی نمی‌کند و هیچ‌وقت وزیربودنش را فراموش نمی‌کند.

چشم نفس عقل است. قوای حرکتی نفس فکر است.

تفکر از کجا شروع می‌کند؟ اولین کار واکاوی و بررسی نیازها، تبدیل به سوال و تبدیل به مساله است.

تفصیل نیازها: خیلی وقت‌ها نیازها گم و مبهم‌اند و از این ناحیه لطمه می‌خورد. این در اختیار نفس است. نفس انسان یک موجودی است که از نیازها و سوالات و مساله‌هایش تفصیل پیدا کرده و آشکار شده است. این‌ها را در معرض حق قرار می‌دهد. آن‌ها را با حق رو در رو می‌کند. سوال می‌پرسد و جواب می‌گیرد. حق می‌تواند علم، عالم، قرآن، نبی باشد. ولی هر چه هست باید از طرف حق باشد.

عقل، علم نیست، عقل می‌بیند. تفکر را درونی معنا می‌کنند، در صورتی که در وهله اول تفکر به معنای مواجه شدن با حق بیرونی است. «فطرت» به معنای بدیهیات اولیه است و در اتصال به حق است که دارای آن می‌شود. تفکر با رجوع به غیر شکل می‌گیرد نه با رجوع به خود! این سوالات را بر می‌دارد و سراغ علم و عالم و عترت (علیهم‌السلام) می‌رود. اگر در جامعه‌ای قرآن و علم و عالم حاکم نباشد یعنی آن جامعه تفکر ندارد.

حال این جواب‌ها باید به راهکارهای عملی تبدیل شود.

در ۳ بعد زیر تفکر باید حاکم باشد:

۱) واکاوی نیازها

۲) رویاروی با حق و گرفتن حکم

۳) سوق دادن به سمت عمل

تفکر نوعاً یک عمل اجتماعی است زیرا در ارتباط با دیگران است. ابتدا با یک عمل اجتماعی شروع می‌شود و در نهایت هم به یک عمل اجتماعی منتهی می‌شود. بنابراین اگر حسنه از او صادر شد می‌فهمی که تفکر کرده است.

وقتی که قوم عاد را می‌بینید با لعبشان می‌بینید، در قوم ثمود لعبشان را می‌بینید، در نهایت می‌فهمید که یک مسیر می‌خواهید ولی مسیرش این نبوده است، می‌فهمید که اگر مثل فرعون هم قدرت بیابد و اهرام بسازد هلاک شده است، این جلوه حق است؛ یعنی هنوز کسی ادعا نکرده که اهرام مصر بسازد ولی فرعون هلاک شد، این یعنی حقیقت جلوه یافت.

سوره حاقه نیز چنین می‌گوید، حق جاری شد و به صورت هلاکت یک زندگی قوی نمایش داده شد. حالا یکی قدرت دارد و ذوالقرنین می‌شود، یعنی خلیفه الله است.

تفکر وقتی می‌خواهد تحلیل سوال و مساله داشته باشد، بهترین راهش «الم تر» است، یعنی سبک تفکر در ارجاع نیازهایش به حق الم ترای است. یعنی اتفاقی افتاده و چون حق نبوده هلاکت اتفاق افتاده است. سوره مبارکه روم هم بیان می‌کند که آیا در نفس هایشان تفکر نکردند؟ آیا در زمین سیر نکردند؟

سوخت موتور تفکر اعراض از حیات دنیا می‌شود، یعنی همینطور باید هلاکت دنیا را نشانش دهی تا این حرکت کند. یعنی اتفاقاً انسان به وسیله تفکر قدرتی پیدا کرده است که در اوج لهو و لعب بتواند اعراض داشته باشد.

در این قسمت نقش مندر مهم است. علت خودکشی به خاطر این است که همه مقاصد دنیایی برای فرد پوچ است، اگر یک مندری دست این فرد را می‌گرفت و حیات پایدار را نشانش می‌داد تا او از خودکشی صرف نظر کند.

فردی که در یک محیطی متولد می‌شود، ۷ سال اول در معرض لهو و لعب نیست، طفل است و بالغ نیست. در بلوغ با اینکه کافر یا مومن باشد یک نوری در او سوسو می‌زند. به نظر می‌رسد از همان دیدن نور پایدار، عقلانیت تکلیف مشخص می‌شود، بلوغ جسمی یک فجر کاذب است، بلوغ عقلی بعد یک سال و دو سال فجر صادق می‌زند؛ شروع می‌کند چشم باز می‌شود. عقل که شکوفا می‌شود خوب و بدها را می‌فهمد.

خیلی از مباحثی که برای ما جا نمی‌افتد به خاطر این است که ما ترک لهو و لعب را نداشته‌ایم.

ما اعتقاد داریم که انسان در عین سیاهی‌ها، یک ارتباطی با ذات هستی می‌گیرد که اگر همان را دنبال کند (که نوعاً به دلایل موجهی برای خودش پس می‌زند) راحت به حقیقت می‌رسد.

در قرآن آمده است که هر چند وقت یک‌بار آن‌ها را با بلایایی مواجه می‌کنیم، تا به پوچی دنیا پی ببرند، و این‌گونه بر غفلت آن‌ها حجت تمام می‌شود. پس معلوم می‌شود که حق مرتباً برای انسان‌ها نمایان می‌شود.

وقتی خدا حق را نمایان می‌کند، منذر می‌آید که بگوید که همان خدایی که در اضطرار خدای شماست همچنان خدای شماست و این امتداد را ایجاد می‌کند.

نمی‌توان گفت که غافل، غافل است. حتی آن‌هایی هم که «ختم الله علی قلوبهم» هستند هم راهکارهایی برایشان است.

ما به ۱۰ گزاره می‌رسیم، و به همه مردم دنیا، چه مومن و چه کافر می‌گوییم:

«الناس و الانسان فی خطر عظیم!!» کاری هم نداریم که مومن باشد یا کافر.

اینطور نیست که هر کسی که مومن است اهل تفکر باشد.

راجع به در حیات دنیا بودن ۱۰ بند دارد:

۱) مرگ حتمی و قطعی است. حالا که مرگ حتمی است بیایم کاری کنیم که بیشتر خوش بگذرانیم و

زندگی بهتری داشته باشیم. بنابراین به فکر دیگران باشیم، محیط زیست را از دست ندهیم.

۲) انسان می‌تواند با در انجام دادن کارهای خوب و اذیت نکردن دیگران، کمتر در معرض هلاکت قرار گیرد

و بهتر زندگی کند.

۳) و ...

این‌ها گزاره‌هایی است که با آن می‌تواند با تفکرش به بالاترین سطح حق توجه کند.

بهترین کار برای فعال کردن تفکر، شناخت حرف‌های فطری و بهره‌مند شدن از گزاره‌های این حق در زندگی به

صورت واقعی و نه شعاری است. یعنی اگر انسان فقط به این قائل باشد که اگر زندگی می‌کند باید به فکر دیگران

باشد، آن‌گاه حجاب و خیلی موارد دیگر در این حیطة قابل تعریف است.

اگر کسی خواست روی بحث‌های فطری کار کند خیلی جالب می‌شود که بندهای مرتبط با فطرت را از لایحه حقوق بشر استخراج کند.

ساعت دوم

برای سلامتی خودتان و همه کسانی که به اسلام خدمت می کنند، صلواتی ختم بفرمایید.

بحثی که خدمتتان عرض کردیم، بحث مهمی است. این که همه مقدرات انسان وابسته به فهم اوست. اگر انسان از این موضوع آگاه شود بقیه زندگی خود را می تواند عوض کند. اگر این بحث احیا نشود روز به روز وضع انسان بدتر می شود. اگر بحث تفکر برای ما واضح شود هر کسی می تواند بفهمد که اهل تفکر هست یا نیست.

نشانه تفکر این است که زندگی انسان به سامان است. اگر تفکر نباشد زندگی انسان نابسامان است. با تفکر، برنامه ریزی بهتری در زندگی بوجود می آید. کارایی و نفع فرد برای دیگران بیشتر است. کسی که نفعش برای دیگران بیشتر شد، تفکرش فعال شده است. تفکر، شاخص دارد. هر قدر تفکر کمتر شود انسان بیشتر احساس پوچی می کند.

تفکر را چگونه فعال کنیم؟ با احساس ها و نیازها.

محور اول: اصلاح نیازها، اصلاح سوالها، ارجاع مسائل به عالم و علم. سر خود و با رای خود پیش نرفتن. درست بودن کار و مسیر با یک مسیر حق بیرونی. عقل انسان به تنهایی نمی تواند تشخیص دهد. عقل انسان از اول کامل نیست. انبیا در کودکی عقل کامل دارند، این عمومیت ندارد. ما با انبیا قابل مقایسه نیستیم. ما مثل حضرت ابراهیم (علیه السلام) نمی توانیم از کودکی بگوییم انی للاحب الالفین.

وجود مقدس انبیا (علیهم السلام) نشان می دهد که ما باید به ایشان اتکا کنیم. اگر کسی تفکرش را فعال نکند بدون این که بخواهد دچار لعب و لهو می شود، حتی اگر با لباس دین باشد. اگر چنین کسی دیندار سنتی هم باشد، دینش دچار لهو و لعب می شود.

اگر کسی تفکر نکند روضه امام حسین (علیه السلام) هم برای او کاری نمی کند. همه زندگی اش دنیا زده می شود. راهپیمایی اربعین را هم دنیا زده می کند. هر امر مقدس حتی نماز و قرآن را تبدیل به لهو و لعب می کند.

تفکر قدرت تطبیق و مقایسه به انسان می‌دهد. تعریف تفکر را از آیات استخراج کرده‌ایم. تعبیر تفکر نفس را به این خاطر انتخاب کرده‌ایم که نفس تفکر می‌کند.

سبک استخراج واژه از معنا بوده است و کلمات کلیدی آیات.

در قرآن تفکر بصورت فعل آمده است. بصورت اسم فاعل و صفت و... نیامده است. از این موضوع می‌فهمیم که تفکر کار نفس است و فرآیند است. برای ایمان هم فعل داریم و هم انواع اسم.

تفکر داشتن معادل رسیدن به هدایت است. تفکر فرآیندی است از «لعل» تا «لقوم یتفکرون». یک‌سری فعال‌کننده دارد و پس از فعال شدن یک‌سری بهره‌مندی دارد. تفکر توانمندی است که بصورت مستمر به انسان قدرت فهم حقایق می‌دهد. با اراده تغییر فعال می‌شود.

«ان الله لا یغیروا ما بقوم حتی یروا ما بانفسهم». حتما فرد باید اراده تغییر داشته باشد. این اراده تغییر اولین چیزی است که شیطان و طاغوت جهانی از انسان می‌گیرد. شیطان به انسان می‌گوید تو هیچ چیزی نمی‌شوی. تو بزرگ نمی‌شوی. والدین هیچ‌وقت القائات منفی به فرزندان نکنند. نگویند تو هیچ‌کسی نمی‌شوی. این‌ها القائات شیطانی است.

ما اگر اراده تغییر داشته باشیم نانمان در روغن است. باید اراده تغییر در ما فعال شود. اراده تغییر همیشه به سمت مثبت است.

تفکر سه بخش دارد:

- برانگیختگی برای تغییر
- رجوع به حق
- دریافت حق

روایات این موضوع را آوردیم. که بسیار شگفت‌انگیز است. همه هم مربوط به امیرالمومنین (علیه‌السلام) است.

خصوصیت «نفس» این است که شبیه آینه عمل می‌کند. هر چه بیشتر نیاز داشته باشد بیشتر در معرض حق قرار می‌گیرد. حرکت نفس به سمت بالا را «قرائت» می‌گویند.

کتاب «تفکر نفس» و «توجه نفس» خیلی به هم مربوطند. دو قلو هستند. مقایسه در تفکر است. تفکر و تعقل دو روی یک سکه هستند، قسمت مشاهده مربوط به عقل است و قسمت حرکت دهنده مربوط به تفکر است. ذکر یا توجه نفس القاء الهی است. هر چه تفکر و تعقل فعال شوند بهره انسان از توجه بیشتر می شود. توجه بر تفکر و تعقل غلبه دارد.

در نفس بواسطه مرآتیت (آینه بودن) ذکر فعال می شود. حرکت از پایین به بالا را «قرائت» می گویند. تفکر مقدمه ای، لازمه ای، نتیجه ای داریم.

تفکر نتیجه ای: تفکر در آیات

تفکر مقدمه ای: تفکر در عبرت ها

تفکر لازمه ای: تفکر در نفس

مولفه های تفکر: حق، نیاز، علم متناسب با نیاز و سوال.

اصرار داریم که تفکر با رجوع به ذکر و ذاکر اتفاق می افتد. در واقع انسان تا نتواند حق را در بیرون ببیند و مصداقی پیدا کند، مرجع تقلید پیدا نکند، به ولی فقیه رجوع نکند تفکرش قادر به مرآتیت نیست.

نفس هم حجت بیرونی دارد و هم حجت درونی. حجت درونی وصل کننده به بیرون است.

مثل وقتی که انسان سرما می خورد. یک هفته ای صبر می کند اگر بهبودی حاصل نشد به دنبال پزشک می رود. خودش نمی تواند درمان کند. عقل این را می فهمد که طیب حاذق است یا نه. تفکر دوباره می پرسد که آیا طیبی حاذق تر هست یا نه.

عقل دوباره انتخاب می کند. عقل در آخر یا بهترین طیب را انتخاب می کند یا می گوید از همه چهار طیب پرس. همین طور آزمون و خطا می کند و راه های جدید پیدا می کند تا به وضعیت مطلوب برسد.

انسان در مسیرهای دنیایی این راه را بخوبی طی می‌کند. مثلا در کسب درآمد. از اهل بازار(اهل ذکر) سوال می‌پرسد و تحقیق می‌کند. ولی وقتی نوبت به تغییر صفت می‌رسد شانه خالی می‌کنند. مثلا کسی می‌خواهد صفت بخلش را تغییر دهد. حاضر نیست سراغ کسی برود. از منبعی بپرسد و خودش را درمان کند.

انسان اگر بخواهد تغییر کند می‌تواند. هزار بار هم شکست بخورد باز تلاش می‌کند. انسان اگر بخواهد به جایی برسد نسبت به هر چیزی که به آن موضوع مربوط باشد حساس می‌شود. در این مسیر مگر می‌شود منبع معتبری جز قرآن را انتخاب کرد.

هیچ متنی کامل‌تر از قرآن نیست. اگر کسی به قرآن نرسیده هنوز زمانش نرسیده است. چند سال دیگر می‌رسد. دانشگاه‌ها چنین چیزی را قبول ندارند و حتی علوم قرآنی‌ها! اگر کسی اهل تغییر باشد حتماً به قرآن می‌رسد. برای تغییر صفت‌ها در قرآن راه وجود دارد. خیلی صریح و راحت.

منذر بودن قرآن: اصلاح‌کننده سوال و نیاز است. به فعال‌کنندگی قرآن منذر می‌گویند.

هادی بودن قرآن: به جواب‌دهی قرآن هدایت‌گری می‌گویند.

فطرت: حظ انسان از حق است. این که بدی، بدی است و جواب بدی، بدی نیست یک موضوع فطری است.

همه چیزهایی که ما می‌گوییم با غرب در تضاد است. غرب همه چیز را نسبی می‌گیرد. خوبی و بدی حقیقی برایشان وجود ندارد. حق با فرد تعریف می‌شود. اصالت را به انسان می‌دهد. و ما اصالت را به حق می‌دهیم. اصالت‌ها را به انسانی می‌دهند که متغیر است. ما حق و اخلاق را ثابت می‌دانیم.

تفکر بین تاثیرپذیری و الگوبرداری نقش‌آفرینی می‌کند. نفس متفکر متاثر می‌شود، توان الگوبرداری دارد. توان ادبیات‌سازی دارد.

ادعای قرآن این است که همه الگوهایی که همه انسان‌ها در تمام دوران زندگی از حضرت آدم(علیه‌السلام) تا خاتم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیاز دارند قابل الگوبرداری است. هر انسانی جوهره‌ای به نام تفکر دارد که قدرت هم‌راستا شدن با این الگو را دارد.

اگر انسان بواسطه توجه نکردن به این ویژگی قرآن، کاری را انجام نداد یا صفتی را تغییر نداد چوبش را می خورد. این را حجت و احتجاج می گویند. قرآن «عذرا او نذرا» است. «منذر» این موضوع را تحریک می کند تا انسان به قرآن رجوع کند و جواب بگیرد.

آیات اصلاح کننده نیازها و مسائل، آیات اصلاح کننده باورها و تعاریف، آیات اصلاح کننده افعال و اعمال.

انسان می تواند با متن قرآن تفکر کند، نه در متن قرآن تفکر کند. قرآن فعال کننده تفکر است. تفکر می کنیم چون قرآن هست. این برای کسی است که بخواهد عمل کند، نیازهایش را پاسخ دهد. تفکر انسان را از تشتت نجات می دهد و هادی می شود. مبشر در قرآن شأنی از منذر است.

غور فعال کننده تفکر:

- قرار گرفتن در معرض حق و متاثر شدن از آن
- پرهیز از کلام بیهوده
- پرهیز از گفتن و شنیدن کلام باطل
- گفتن و شنیدن ذکر
- در مجالس ذکر بودن
- سوال از اهل ذکر
- مطالعه حکمت ها و حقایق (طبیعت و کتاب و...)
- پس تفکر سه وجه پیدا کرد: تأثیری، الگویی و عملیاتی.

کلام القا می کند و قسمت سوال و نیاز را تحریک می کند. با غیبت و تهمت نفس تأثیری نمی گیرد. القاء منفی ایجاد می کند و نفس تأثیرش را از دست می دهد. نفس را نباید خسته کرد. مثلاً همین تلگرام!.. این هجمه اطلاعاتی به چه درد می خورد؟! به چه کسی تأثیر می گذارد؟! کار بیهوده تفکر را تعطیل می کند. قبلاً می گفتیم تفکر مقابل لهو و لعب است.

کلام: غرض را انتقال دادن بصورت القایی چه با کلمه چه غیر کلمه.

تفکر به کلام خیلی نزدیک است. می توان با کلام، تفکر را شناخت. تفکر در مرحله تعریف و باور و عمل هر سه باید وجود داشته باشد. اگر تفکری به تقوا نیانجامد تفکر نیست. استدلال تفکر نیست. تفکر تقوا می آورد.

«تقوا» محصول تفکر است. تفکر را یک عمل خیالی تعریف کرده اند که انسان را به علم می رساند. تفکر حرکت نفس است که از سویی نیازها را، باورها را، تعریف ها را به عمل می کشاند. کسی که تفکر دارد می تواند «محسن» شود. «تدبر» وقتی است که در تفکر نگاه به عاقبت باشد. محصول تفکر، «تدبر» و «تقوا» است.

انواع تفکر: پرسشی، مشاهده ای، اجتماعی، بنیادی و موضوع حجت و حکمت.

تفکر اتمی: بررسی درون مایه تفکری فرد، سنجش میزان تفکری که در فرد به ودیعه گذاشته شده یا کسب شده است.

سنجش قدرت فعال شده تفکر در یک نفس است. همه در حدی این تفکر را دارند. متناسب با ابتلائات ذخیره در انسان نیست. عدم فعالیت دائمی تفکر بخاطر عدم وجود منذر است. سمع نداشتن، شلوغ بودن توجه انسان، نداشتن شتاب لازم.

راهکار بیرون رفتن از این حال: تفکر بصورت پیوسته بوسیله قرآن و آیات قرآن فعال نگه داشته شود. انسان نباید منتظر بماند تا اتفاقی بیفتد بعد دنبال راهکار بگردد. زمانی که ابتلا ایجاد شود باید سریعاً تفکر راه حل بیابد، نه این که در آن گیر بکند.

باید قبل از اتفاقات در زندگی، در قرآن کارآموزی داشته باشیم. قبل از ازدواج، بچه دار شدن و... آموزش و کارآموزی انجام شود. نه زمانی که انسان با این اتفاقات مواجه می شود.

همه لحظه های زندگی مرگ است. ساختار حیات همراه با موت است. چیزی می گیرند و چیزی می دهند. وقتی نفس در حال مرگ است ذخیره ای دارد. به میزان ذخیره ای که دارد به او حیات دوباره می دهند. اگر نفس قوه داشته باشد، قوه ناک است. اگر ضعف داشته باشد، ضعف ناک است. ظلمات و نور همین را بیان می کنند.

حیات جدید انسان بر پایه حیات قبلی است.

ابتلا جزئی از این بستر حیات است.

مثلا يك نفر چلوکباب می خورد و لذت می برد و تمام می شود. يك نفر نصف چلوکبابش را به شخص دیگری می دهد. وقتی غذایش تمام می شود باز هم دارد لذت می برد. چون يك نفر دیگر را سیر کرده است. حس خوبی دارد که نمی داند از کجاست. اگر نفس نتواند از مراحل قبل ذخیره بگیرد، ضعیف تر می شود و دریافتش کمتر می شود.

تعجیل در فرج امام زمان (عج) صلوات.